Dariche Cultural Social and Economic Quarterly

دریچه

فصلنامهٔ فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی

سال نهم، شمارهٔ ۳۱، زمستان ۱۳۹۲ - قیمت: ۶۰۰۰ تومان

ISSN:1735 - 8035

کلبهٔ کرامت

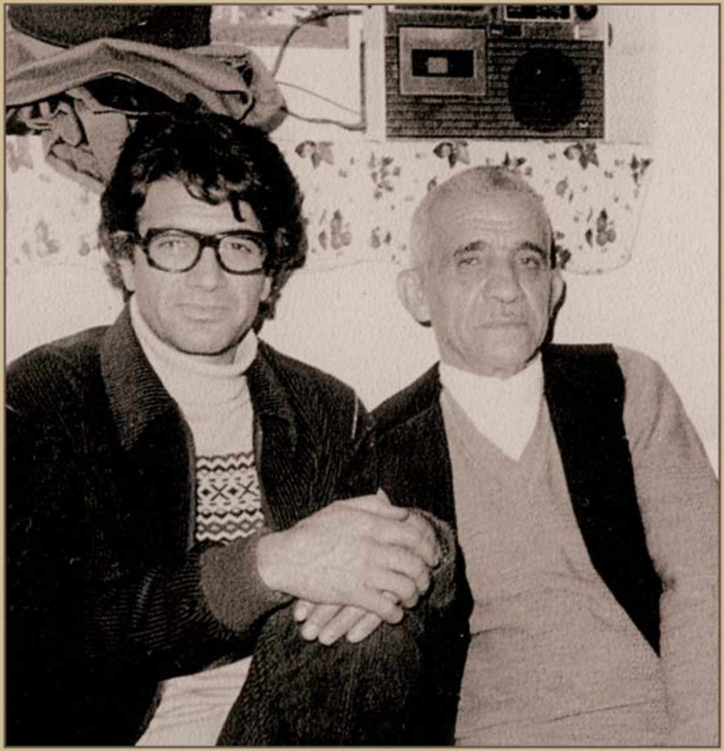

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد / عقل موروثی / اخلاق و اقتصاد: بالهای توسعه / تجربهٔ استخراج فقه و نظام سیاسی از سیرهٔ نبوی / بحران آب در حوضه ز اینده‌رود؛ مؤلفه‌ها و راهکارها / غَثّ و سَمین دربارهٔ أفصَح‌المُتَکَلِّمین / بازگو از نجد و از یاران نجد / گام‌های نخست در ترجمهٔ منظوم شاهنامه به زبان عربی / همیشه پیش از آنکه فکر کنی اتفاق می‌افتد... / این بازی (نقد داستان) / بهاریه / ویژه‌نامه شاطر رمضان / رندی عافیت‌سوز و قلندری پاکباز / کلبهٔ کرامت (گفت‌وگو با یدالله ابوطالبی) / نمونهٔ بزرگمردی و یادگار جوانمردی / درسی برای توسعه / آن خانهٔ کوچک و ساده / مهمترین محفلی که در آن حضور داشته‌ام / چه بلایی بر سر آرشیوهای موسیقی می‌آید؟

با آثار و گفتاری از:

- سید محمدرضا ابن‌الرسول
- ابراهیم احمدی
- محمدرحیم اخوت
- مجید پویان
- علی‌اکبر توسلی
- رسول جعفریان
- جویا جهانبخش
- محسن رنانی
- مجید زهتاب
- عبدالحسین ساسان
- محمدرضا شجریان
- محمدرضا ضیاء
- لطف‌الله ضیایی
- مصطفی کاویانی
- سیاوش گلشیری
- حسین مولایی
- شهرام ناظری
- مهدی نوریان

ISSN: 1735-8035

مدیرمسؤول: حسین ملایی

جانشین مدیرمسؤول: دکترابراهیم جعفری

سردبیر: مجید زهتاب

شورای نویسندگان: دکترنعمت‌الله اکبری، دکترسید ابراهیم جعفری، جویا جهانبخش، سید محمود حسینی، دکترسید محسن دوازده‌امامی، دکترمحسن رنانی، مجید زهتاب، دکترعبدالحسین ساسان، دکترمصطفی عمادزاده، دکترمحمدرضا نصر، دکترگلپرنصری

مدیراجرایی: حشمت‌الله انتخابی

مدیرداخلی: محبوبه جعفری

نمونه‌خوان: بهجت قریشی‌نژاد

صفحه‌آرا: مجتبی مجلسی

طراح جلد: سپیده زهتاب

عکس: پیام انتخابی و آرشیوآقا یدالله ابوطالبی

آماده‌سازی و نظارت فنی چاپ: نقش مانا

تلفن: ۶۲۵۷۰۹۹ نمابر: ۰۳۱۱۶۲۵۷۱۳۱

لیتوگرافی: آرمان / چاپ: ملت/ صحافی: امین

بها: ۸۰۰۰ تومان

مقالات ارسالی به فصلنامه بازگردانده نمی‌شوند.
فصلنامه در ویرایش مطالب آزاد است.
نقل مطلب با ذکرمأخذ بلامانع است.
آرای نویسندگان لزوماً دیدگاه فصلنامه نیست.

نشانی: اصفهان، خیابان ۲۲بهمن، مجموعهٔ اداری میرکبیر، مؤسسهٔ مالی و اعتباری آرمان، طبقهٔ دوم، دفترفصلنامهٔ دریچه

امور مشترکین: ۰۳۱۱۲۶۶۷۲۳۷

Dariche.magazine@gmail.com

Dariche.magazine@yahoo.com

دریچه

فصلنامهٔ فرهنگی،اجتماعی،اقتصادی

سال نهم، شماره ۳۱، زمستان ۱۳۹۲

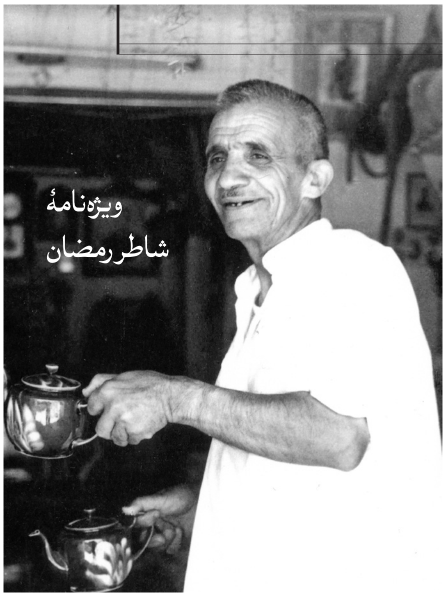

اخلاق و اقتصـــــــــاد: بالهای توسعه*

دکتر محسن رنانی

دانشیار اقتصاد دانشگاه اصفهان

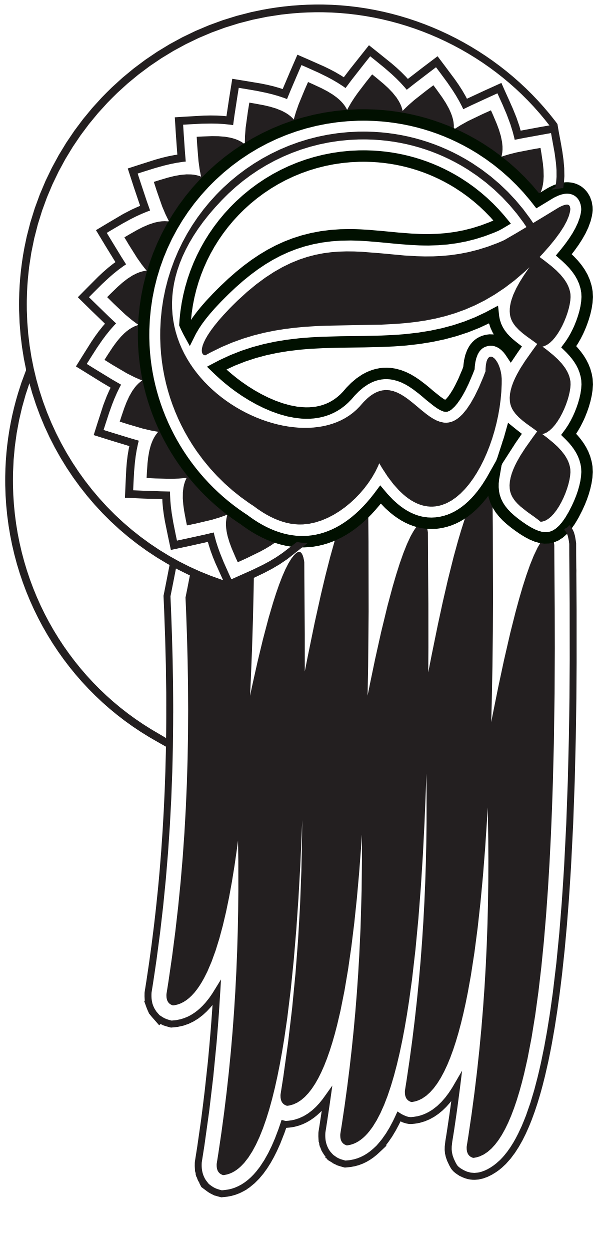

مقدمه

سخن امروز در باب بازشناسی مفهوم توسعه و خطاهای رایج در مورد آن و یک بازنگری در مفهوم توسعه در کشور است. «توسعه» مفهومی سهلِ ممتنع است. یعنی همه می‌فهمند که چه می‌خواهند، اما هیچ‌کس هم نمی‌فهمد که دقیقاً چه می‌خواهد. برای دستیابی به توسعه هزینه‌های بسیاری در جوامع مختلف شده است، تا جایی که ملت‌هایی برای دستیابی به توسعه انقلاب می‌کنند، سرمایه‌ها هدر می‌دهند و برنامه‌ریزی‌ها می‌کنند. برخی هم توسعه را یک حادثهٔ صرفاً تصادفی می‌بینند که در یک چهارراه تاریخی برحسب اتفاق، یک ملت توسعه‌خواه با یک دولت توسعه‌خواه تلاقی بکند. یعنی می‌گویند تا زمانی که هم ملت و هم دولت از جنس توسعه‌خواه نباشند، توسعه رخ نمی‌دهد. بنابراین برخی از اندیشمندان این مسأله را که، توسعه به سبک غربی یک اتفاق نادر تاریخی است، مطرح کرده‌اند.

در قرن بیستم ملت‌های زیادی در سودای این ناکجاآباد هزینه‌های زیادی کرده‌اند. برداشت‌های غلط از توسعه گاهی توسعه را به یک ضدتوسعه تبدیل می‌کند. مثلاً در چند سال گذشته برداشت دولتی‌ها از توسعه در کشور ما بیشتر به صورت راه‌اندازی پروژه بوده است. در این راه‌اندازی‌ها البته برخی پروژه‌ها مثل پتروشیمی‌ها جایگاه ویژه‌ای دارند. اگر برداشت از توسعه درست بود، برخی از این پیامدهای منفی و ساختارهای معیوبی که اکنون با آنها روبه‌رو هستیم رخ نمی‌داد. برای مثال در استان کرمانشاه روبه‌روی کوه بیستون که بزرگترین سنگ‌نبشهٔ تاریخ بشری و قدیمی‌ترین متن شناخته شدهٔ ایرانی در آن قرار دارد؛ کارخانهٔ پتروشیمی، سیمان و برق راه‌اندازی شده است. مثلاً برای راه‌اندازی این کارخانهٔ پتروشیمی، گاز مورد نیازش با لوله از جنوب می‌آید، مهندسش

۱. متن سخنرانی در انجمن ایرانی اخلاق در علوم و فناوری در تاریخ ۱۳۹۲/۱۱/۱

از تهران می‌آید، تجهیزاتش نیز از خارج می‌آید. سپس تولید می‌کنند و محصولات تولیدی سوار تریلر می‌شود و از استان خارج می‌شود. روشن است که این صنعت به جاذبهٔ منطقهٔ گردشگری بیستون آسیب زده است. اما منفعت این صنعت برای استان کرمانشاه تنها اشتغال تعدادی کارگر، نگهبان و راننده بوده است. اگر استاندار وقت کرمانشاه تصور درست‌تری از توسعه داشت، شاید به جای پیگیری جدی برای بردن این صنعت به استان خودش، کار بهتر و موثرتری می‌توانست برای توسعه این استان بکند. الان مهمترین محوطهٔ تاریخی کرمانشاه از نظر فضای پیرامون و جاذبه‌های محیطی آسیب دیده است و دیگر نمی‌توان آنجا را به یک محوطهٔ عظیم و پرجاذبهٔ گردشگری تبدیل کرد. یک تعارض ذاتی بین محوطهٔ گردشگری بیستون و شهرک صنعتی مقابل آن وجود دارد و این داستان در خیلی از شهرها مثل اصفهان و اراک نیز تکرار شده است. بنابراین برداشت‌های غلط از توسعه می‌تواند به مانعی برای توسعه تبدیل شود.

گاهی هم الگوهای توسعه به ایدئولوژی تبدیل می‌شود که بسیار خسارت‌بار و پرهزینه خواهد بود، مثل الگوی کشورهای کمونیستی سابق. حتی برخی از سیاست‌های ما برای توسعه نیز به ایدئولوژی تبدیل شده و خسارت‌بار شده است. مثلاً یک زمانی سد سازی در ایران آنقدر مقدس شده بود که هیچ‌کس جرأت مخالفت با آن را نداشت بعدها فهمیدیم که ساختن این همه سد چقدر برای تعادل اقلیمی ایران خسارت‌بار بوده است. یا همین اخیرا، مسالهٔ سرمایه‌گذاری در انرژی اتمی به یک ایدئولوژی تبدیل شده بود که همه گمان می‌کردند با پیشرفت در این حوزه ما به سوی مرزهای توسعه می‌رویم در حالی که اینها هیچ‌کدام توسعه آفرین نیستند و بسیار پرهزینه بوده‌اند.

توسعه از جنس تکامل طبیعی است، مثل بلوغ و اگر بخواهید بلوغ را تسریع کنید، به بدن آسیب وارد می‌شود و این آسیب‌ها تا آخر عمر باقی می‌ماند. توسعه از جنس تکامل مغزی است در مقابل تکامل جسمی. اگر فقط به تکامل جسمی فرزندتان فکر بکنید، اما نیازهای روحی وی برآورده نشود، او یک انسان مخرب خواهد بود. جامعه هم یک موجود زنده است، حتی پیچیده‌تر از انسان است که اگر مسیر غلطی برود خیلی سخت اصلاح خواهد شد.

توسعه یعنی بلوغ طبیعی یک جامعه

توسعه از جنس تکامل و بلوغ طبیعی یک جامعه است. مثل بلوغ جسمی است که اگر بخواهید آن را به طور تصنعی تسریع کنید، به بدن آسیب وارد می‌شود و این آسیب‌ها تا آخر عمر باقی می‌ماند. اما در جامعه توسعهٔ همزمان دو بعد دارد، یک بعد آن از جنس تکامل مغزی است و بعد دیگر از جنس تکامل جسمی. عین انسان‌ها، اگر فقط به تکامل جسمی فرزندتان فکر بکنید، اما نیازهای روحی وی برآورده نشود، او یک انسان قوی اما مخرب خواهد بود. جامعه هم یک موجود زنده است، حتی پیچیده‌تر از انسان است که اگر فقط به توسعهٔ مادی برسد و مسیر توسعهٔ غلطی را برود خیلی خطرناک خواهد شد و خیلی هم سخت اصلاح خواهد شد.

در سال ۱۳۵۵ «والری ژیسکاردستن» رئیس‌جمهور فرانسه به ایران سفر می‌کند، که این سفر و حواشی آن و شکرآب شدن روابط شاه و ژیسکاردستن البته در رقم زدن سرنوشت شاه در دو سال بعد در کنفرانس گوادلوپ و توافق سران غرب برای رفتن شاه، خیلی مؤثر بوده است. وقتی شاه و ژیسکاردستن از فرودگاه به سمت کاخ می‌رفته‌اند، در مسیر، شاه در مورد کتابش، «به‌سوی تمدن بزرگ»، و آرزوهایش برای ایران صحبت می‌کرده است و اینکه می‌خواهد ظرف ده سال ایران را به ژاپن برساند. ژیسکاردستن می‌گوید «اعلیحضرت گمان نمی‌کنند در جامعه‌ای که هنوز مجبور است دور باغچه‌ها و چمن‌های خیابانش را زنجیر بکشد، صحبت از دروازه‌های تمدن بزرگ کمی زود است، بهتر است به کارهای مقدماتی دیگری بپردازید».

این سخن، تفاوت دو نگاه به توسعه را بیان می‌کند. وقتی یک کوزهٔ گل در خیابان می‌کارید، مثلاً به ارزش ۱۰ هزار تومان و

اخلاق اقتصاد

بعد نردۀ ۲۰۰ هزار تومانی دور آن می‌کشید، این نشانۀ آن است که این جامعه آمادگی توسعه را ندارد. توسعه وقتی ممکن می‌شود که خود گل نرده باشد و حس ممنوعیت القا بکند. یعنی افراد با دیدن خود گل، برای آن حریم قایل بشوند و نزدیک نشوند. تفکری که گمان می‌کند باید پی‌درپی خیابان، فرودگاه و کارخانه تأسیس کنیم تا توسعه‌یافته شویم، دارای تصور غلطی از توسعه است.

دو بعد توسعه

توسعه زمانی است که محدودیت‌های بیرونی حذف شوند و درونی یا ذهنی شوند، یعنی وارد ذهن افراد شوند. اگر محدودیت‌ها ذهنی نباشد، برای اینکه مظاهر توسعه ایجاد شود، هزینه‌های زیادی باید انجام شود. در این صورت فقط یک جامعه‌ای که مثل ما نفت داشته باشد می‌تواند این کار را انجام دهد. توسعه دو بُعد مادی یا رفاهی و بعد ذهنی یا رفتاری دارد. بعد مادی و رفاهی این است که سد بسازیم، جاده بزنیم، اتومبیل خوب سوار شویم، موبایل داشته باشیم و نظایر اینها که تحقق این بُعد مستلزم سرمایه‌گذاری اقتصادی است. اما برای ایجاد حقیقت توسعه لازم است بُعد ذهنی و رفتاری توسعه هم رخ دهد. تا زمانی که منابعی داریم که تزریق کنیم یا مصرف کنیم بُعد مادی را هم می‌توانیم گسترش دهیم، اما اگر آن منابع رایگان نباشد، بُعد مادی یک جایی متوقف می‌شود. اگر بتوانیم بعد مادی توسعه را دایماً رشد دهیم، یعنی ما مجموعه‌ای از منابع ارزانی مثل نفت داشته‌ایم که آنها را فروخته و صرف بعد مادی توسعه کرده‌ایم. اگر بعد ذهنی و رفتاری متناسب با بعد مادی رشد نکند، برای استمرار رشد اقتصادی، از یک جایی که منابعمان کاهش می‌یابد باید از خارج از سیستم منبع تزریق کنیم.

پس می‌توانیم بگوییم توسعه، بعد مادی و رفاهی دارد که بُعد اقتصادی توسعه است و بُعد ذهنی و رفتاری دارد که بعد اجتماعی توسعه است. در بعد اقتصادی توسعه، نیاز به سرمایه‌گذاری اقتصادی وجود دارد و در بعد اجتماعی نیاز به سرمایه‌گذاری اجتماعی وجود دارد. پس توسعه باید با تولید دو نوع سرمایه اقتصادی و اجتماعی رخ دهد. اگر بعد اجتماعی رخ ندهد، اولی بسیار پرهزینه خواهد بود. بنابراین توسعه، ذهنی شدن محدودیت‌ها است. به‌جای اینکه از پلیس و نرده و خط‌کشی استفاده شود، اگر محدودیت‌ها ذهنی شود، نیاز به این همه سرمایه‌گذاری نیست.

درواقع بعد اقتصادی توسعه، «لذت» و بعد اجتماعی توسعه، «رضایت» تولید می‌کند. وقتی رضایت و لذت با هم به‌وجود آمد سعادت ایجاد می‌شود. بعد اقتصادی توسعه رفاه به‌وجود می‌آورد، اما الزاماً رضایت به‌وجود نمی‌آورد. اکنون در جامعۀ ما حتی کسانی که مرفه هستند هم احساس باخت می‌کنند. پس توسعه احساس سعادت می‌آورد به شرطی که بعد اقتصادی و بعد اجتماعی آن با هم شکل بگیرد. به همین دلیل است که خیلی‌ها تمایل دارند از ایران بروند آمریکا اما هیچ‌کس نمی‌خواهد از آمریکا به ایران مهاجرت کند. الان اقتصاددانان شاخصی به نام شادی ناخالص ملی تعریف کرده‌اند، می‌گویند تولید ملی بیانگر شادی نیست، زیرا تولید ناخالص ملی بالا می‌رود، اما این پول ممکن است بخش زیادی از آن صرف هزینۀ پزشکی، تصادفات، رفع درگیری‌ها، ساختن زندان، گرفتن وکیل و به طور کلی صرف هزینه‌های دادگستری شود. یعنی در مقابل این درآمد، رفاه، رضایت و شادی ایجاد نشده است. مثلاً ما وقتی روی خیابانهای‌مان سرعت‌گیر می‌کاریم، هزینۀ آن وارد تولید ناخالص ملی می شود و آن را افزایش می‌دهد، اما این سرعت‌گیرها در واقع رفاه ما را کاهش داده است نه افزایش.

وقتی یک گل در خیابان می‌کارید به ارزش ۱۰ هزار تومان و نردۀ ۲۰۰ هزار تومانی دور آن می‌کشید، این نشانۀ آن است که این جامعه آمادگی توسعه را ندارد. توسعه وقتی ممکن می‌شود که خود گل نرده بشود و حرمت داشته باشد و به افراد حس ممنوعیت بدهد. اما تفکری که می‌گوید خیابان، فرودگاه و کارخانه تأسیس کنیم تا توسعه‌یافته شویم، دارای تصور غلطی از توسعه است.

اینکه ما از لحاظ تولید ناخالص ملی رتبهٔ ۲۰ دنیا را داریم اهمیت ندارد، اینکه در مقابل تولید ناخالص ملی چه مقدار شادی و رضایت ناخالص ملی ایجاد کرده‌ایم اهمیت دارد. در واقع امروز شادی نمایندهٔ سعادت است. یکی از شاخص‌های کاربردی و عملیاتی که برای شادی ناخالص ملی تعریف کرده‌اند، ورزش عمومی است. جامعه‌ای که ورزش عمومی می‌کند یعنی شادی ناخالص داخلی آن بالا است.

اینکه ما از لحاظ تولید ناخالص ملی رتبهٔ ۲۰ دنیا را داریم اهمیت ندارد، اینکه در مقابل تولید ناخالص ملی چه مقدار شادی و رضایت ناخالص ملی ایجاد کرده‌ایم اهمیت دارد. در واقع امروز شادی نمایندهٔ سعادت است. یکی از شاخص‌های کاربردی و عملیاتی که برای شادی ناخالص ملی تعریف کرده‌اند، ورزش عمومی است. جامعه‌ای که ورزش عمومی می‌کند یعنی شادی ناخالص داخلی آن بالا است. ورزش در مغز هورمون سروتونین تولید می‌کند و موجب شادی می‌شود. ورزش عمومی نشان‌دهندهٔ این است که یا اینقدر فرد شاد بوده که آمده و ورزش می‌کند، یا اگر هم افراد شاد نیستند ورزش باعث شادی آنها می‌شود.

اگر بخواهیم در جامعهٔ خودمان وضعیت این شاخص را بررسی کنیم، می‌توانیم یک مثال ملموس بزنیم. در خوابگاه دانشجویی دانشگاه اصفهان هزاران دانشجو ساکن‌اند، اما صبح‌های جمعه ۲ یا ۳ دانشجو در محوطهٔ فضای سبز دانشگاه ورزش می‌کنند. یا شهر اصفهان که فقط در دو طرف زاینده‌رود حدود ۲۰ کیلومتر پارک دارد، اما صبح جمعه، تنها حدود ۲۰۰۰ نفر در کل پارک‌های اصفهان ورزش می‌کنند. ورزش عمومی را جامعه‌ای انجام می‌دهد که روحیهٔ همکاری جمعی دارد. اگر جامعه‌ای بتواند ورزش عمومی بکند می‌تواند شرکت و مؤسسه و نهاد مدنی هم راه‌اندازی کند. مطابق با نتایج مطالعات داگلاس نورث یکی از شواهد توسعه این است که تمام کشورهایی که توسعه یافته هستند، حداقل این سه شرط را داشته‌اند، ۱) دوری نظامیان از سیاست و اقتصاد، ۲) تمکین مقامات به قانون و ۳) داشتن تعداد زیادی بنگاه که طول عمر بنگاه از طول عمر مؤسسان آن بیشتر باشد. یعنی بنگاههایی که عمرشان از ۸۰ سال بیشتر باشد. ژاپن الان ۱۰۰هزار بنگاه دارد که طول عمرشان از طول عمر بنیانگذارانشان بیشتر است. ملتی که توانایی ورزش عمومی ندارد، نشان آن است که توانایی مشارکت کردن هم ندارد.

توسعه یعنی همزمانی دو نوع آزادی

از نگاه دیگر، توسعه یعنی توانایی یک ملت در تولید دو نوع آزادی، آزادی سلبی یا منفی و آزادی ایجابی یا مثبت. آزادی سلبی وقتی است که ما محدودیت‌ها را نفی می‌کنیم، یعنی آزادی که به‌دست آورده‌ایم ناشی از نفی محدودیت‌ها است. مثلاً وقتی فرد از زندان آزاد می‌شود، آزادی سلبی کسب کرده است؛ زیرا بندها و محدودیت‌ها برداشته شده است. وقتی آزادی بیان و مذهب داده می‌شود، آزادی سلبی به‌دست آمده است، یعنی نفی محدودیت‌های مذهبی و بیان. اما آزادی‌هایی که به فرد قابلیت بدهد، آزادی ایجابی است. فرض کنید فردی از زندان آزاد شود، ولی سواد نداشته باشد، سرمایه نداشته باشد و حرفه‌ای هم بلد نباشد پس هنوز هم برای فرد محدودیت وجود دارد یعنی نمی‌تواند شاغل شود و از فرصت‌ها بهره ببرد. یکی از اشکالاتی که جامعهٔ ما دارد این است که خیلی روی آزادی‌های سلبی متمرکز است و توجهی به آزادی‌های ایجابی ندارد. یعنی بر حذف محدودیت‌ها تأکید دارد، اما به افزایش قابلیت‌ها توجهی ندارد. نمونهٔ عینی آن در ۲۰ سال گذشته این است که نسبت دانشجویان دختر به پسر دایماً صعودی بوده است. یعنی هر سال سهم دانشجوهای دختر به پسر بالا می‌رفته است. امروز بیش از ۴ میلیون فارغ‌التحصیل دختر داریم و ۷۰ درصد دانشجویان دانشگاههایمان دختران هستند. اما در کنار این همه فارغ التحصیل، میزان مشارکت زنان در کشورما از حدود ۱۲/۵ درصد در سال ۱۳۵۵ به حدود ۱۳/۵ درصد در سال ۱۳۸۵ رسیده است. یعنی در طول ۳۰ سال میزان مشارکت زنان تقریبا یک درصد افزایش یافته است. در طول این سال‌ها هیاهوها از جنس کسب آزادی‌های سلبی برای زنان بوده است. اجازه داده‌ایم زنان آزادتر باشند، اجازه داده‌ایم رانندگی کنند، اجازه داده‌ایم رأی بدهند، اجازه داده‌ایم دانشگاه بروند، اجازه داده‌ایم به سینما بروند، اجازه داده‌ایم کاندیدای شورای شهر و مجلس بشوند و نظایر اینها؛ اما در عمل فرصت‌های اقتصادی و مدیریتی و فرصت‌های اعمال قدرت به زنان اختصاص داده نشده است.

الان از کل زنان فارغ‌التحصیل تنها ۲۵ درصدشان شاغل هستند، میزان مشارکت اقتصادی زنان پایین است، یکی از پایین ترین رتبه‌های جهان را در مورد سهم زنان در شوراهای شهر و مجلس و مقامات دولتی داریم، کمترین دانشمندان زن، کمترین ورزشکاران حرفه‌ای زن، کمترین سهم استادان دانشگاه، کمترین نویسندگان زن و نظایر اینها همه مال ماست. یعنی آنها در عمل آزادی مثبت کسب نکرده‌اند و تنها آزادی منفی کسب کرده‌اند، یعنی تنها قیود رسمی و عرفی و اجبارهای خانه‌نشینی آنها شکسته شده است، اما هنوز در عمل قابلیت‌های لازم را برای ارتقای جایگاه و تحمیل خود به نظام سیاسی و اقتصادی کسب نکرده‌اند. البته در کسب آزادی سلبی زنان، تورم هم مؤثر بوده است، یعنی تورم باعث شده است فشار اقتصادی، مردان را مجبور کند اجازه دهند دختران و زنانشان به دانشگاه بروند. پس یک مقداری مردها کوتاه آمده‌اند، تا زنان آزادی‌های سلبی کسب کرده‌اند. اما زنان ما در عمل آزادی ایجابی کسب نکرده‌اند، یعنی توانمندی‌های لازم برای همسنگی با مردان را کسب نکرده‌اند. بنابراین توسعه یعنی اینکه جامعه به مرزی برسد که بتواند دو نوع آزادی سلبی و ایجابی را با هم تولید کند، اما متأسفانه امروز تمام توجه

جامعه ما به آزادی‌های سلبی است در حالی که آزادی‌های دیگری هم هست که می‌تواند جبران آزادی سلبی و سیاسی را بکند و ما به آنها بی‌توجه هستیم. ما عمدتاً روی آزادی‌های سیاسی که نوعی آزادی سلبی است، متمرکز شده‌ایم.

توسعه، دو رویه دارد، یکی رویهٔ رفاهی و اقتصادی و دیگری رویهٔ ذهنی و رفتاری که از طریق سرمایه‌های اجتماعی تولید می‌شود. رویهٔ اقتصادی شامل رفاه، رشد، فناوری و غیره به ما آزادی‌های ایجابی می‌دهد و به ما توانمندی می‌دهد. برق به ما توانمندی غلبه بر تاریکی را می‌دهد. خودرو به ما توانایی غلبه بر دوری مسافت و غلبه بر مقاومت هوا و اصطکاک در هنگام حرکت را می‌دهد. دارو به ما توانایی غلبه بر بیماری را می‌دهد. هواپیما به ما توانایی غلبه بر نیروی جاذبه را می‌دهد. اینها آزادی است، رویهٔ اقتصادی، توانمندی‌های ایجابی را تولید می‌کند. اگر به سمت سرمایه‌های اجتماعی برویم، یعنی رویهٔ ذهنی و اجتماعی توسعه، یعنی آزادی‌های سلبی هم خود به خود تولید می‌شود. سرمایهٔ اجتماعی موجب می‌شود محدودیت‌هایی که در بیرون باید تحمیل می‌شد تا افراد درست زندگی کنند و به حقوق همدیگر تجاوز نکنند دیگر ضرورتی نداشته باشد. در واقع سرمایهٔ اجتماعی باعث می‌شود ما نیازی به اعمال محدودیت بیرونی نداشته باشیم و محدودیت‌ها ذهنی شوند یعنی افراد بدون فشار پلیس و به خاطر آمادگی و پذیرش ذهنی، خودشان از قانون یا اخلاق یا سنت‌ها پیروی کنند.

درنهایت دو رویهٔ توسعه موجب ایجاد دو نوع آزادی می‌شود و خیلی مهم است که این رویه‌ها با هم حرکت کنند. در غیر این صورت افراد آزادی‌های ایجابی را به‌دست می‌آورند، اما استفاده از آن را بلد نیستند و ما باید محدودیت‌های سلبی برایشان بگذاریم یعنی آزادیهای سلبی‌شان را محدود کنیم. مثلاً وقتی فرد توانایی خرید خودرو و توانایی رانندگی دارد آزادی ایجابی برایش وجود دارد، اما وقتی در ذهنش محدودیت و اصولی برای رانندگی ندارد و سرعت را رعایت نمی‌کند، ما مجبوریم برایش پلیس بگذاریم و او را محدود کنیم. اگر آن بُعد ذهنی توسعه هم رخ دهد، یعنی سرمایه اجتماعی و اخلاق شهروندی و رواداری فکری و احترام به حقوق دیگر شهروندان و قانون‌پذیری و نظایر این‌ها هم در ذهن افراد رسوب و رسوخ کند و به صورت محدودیت های ذهنی درآید، آنگاه این محدودیت‌های بیرونی که باید برای اعمال آنها هزینه کنیم، دیگر ضرورتی نخواهد داشت و آن هزینه‌ها هم نیازی نخواهد بود. پیش و پس از انقلاب دولت‌های ایران از این بعد توسعه غافل بوده‌اند.

الان از کل زنان فارغ‌التحصیل تنها ۲۵ درصدشان شاغل هستند، میزان مشارکت اقتصادی زنان پایین است، یکی از پایین ترین رتبه‌های جهان را در مورد سهم زنان در شوراهای شهر و مجلس و مقامات دولتی داریم، کمترین دانشمندان زن، کمترین ورزشکاران حرفه‌ای زن، کمترین سهم استادان دانشگاه، کمترین نویسندگان زن و نظایر اینها همه مال ماست. یعنی آنها در عمل آزادی مثبت کسب نکرده‌اند و تنها آزادی منفی کسب کرده‌اند، یعنی تنها قیود رسمی و عرفی و اجبارهای خانه‌نشینی آنها شکسته شده است، اما هنوز در عمل قابلیت‌های لازم را برای ارتقای جایگاه و تحمیل خود به نظام سیاسی و اقتصادی کسب نکرده‌اند.

مفهوم توسعه از سقراط تا امروز

اجازه بدهید تا تحول مفهوم توسعه از زمان سقراط تاکنون را خیلی خلاصه بررسی کنیم. فیلسوفان یونان و بسیاری فیلسوفان دیگر تا همین قرون جدید به بحث سعادت خیلی پرداخته‌اند. پرسش اصلی این بود که چگونه فرد یا جامعه‌ای سعادتمند می‌شود؟ پاسخی که سقراط به این پرسش می‌داد این بود که برای تولید یک جامعهٔ سعادتمند کافی است افراد، اخلاقی عمل کنند. بنابراین «عمل اخلاقی» معیار اصلی برای سعادت فردی و موتور اصلی برای تولید سعادت اجتماعی است. ۲۵۰۰ سال طول کشید تا بشر رسید به همین نقطه‌ای که سقراط رسیده است، البته فهم امروز ما عمیق‌تر است. عصر اسکولاستیک ـ که از قرن دهم تا هفدهم میلادی را در بر می‌گیرد ـ عصری است که کلیسا بر مقدرات علم حاکم می‌شود، مدارس علمی و دانشگاهها را هم کلیسا مدیریت می‌کند. تا قبل از عصر اسکولاستیک، نظریهٔ سقراط، افلاطون و ارسطو حول مسألهٔ سعادت می چرخید و اینها به‌دنبال سعادت بودند.

در عصر اسکولاستیک هم پرسش اصلی عالمان مسیحی هم سعادت بود که پاسخ آن را در کتاب مقدس می‌یافتند. بعد از قرون وسطی یعنی از قرن ۱۸ به بعد بود که کم‌کم مسألهٔ سعادت کنار گذاشته شد، چون موضوع سعادت موضوع بسیار پیچیده‌ای است. پس به دنبال مسألهٔ ساده‌تری گشتند و آرام آرام مفهوم نوگرایی، تجدد و مدرنیسم پیدا شد. بیشتر عالمان علوم اجتماعی راجع به تجدد یا مدرنیسم بحث کردند. در قرن بیستم همچنان بحث مدرنیسم و مدرنیته بین بخشی از عالمان و فیلسوفان اجتماعی ادامه پیدا کرد اما بقیهٔ عالمان تجربه‌گرای علوم اجتماعی و اقتصاد به‌دنبال مفهوم تازه‌ای به نام «توسعه» رفتند. الان آرمان بسیاری از ملت‌ها توسعه است و مفهوم را ساده کرده‌اند. اما در هر سه این مفاهیم یعنی سعادت، مدرنیته و توسعه همچنان دو رویهٔ مادی و ذهنی وجود دارد. اشکال سقراط این بود که بیانش از سعادت اجتماعی مفهوم روشن و قابل اندازه‌گیری ای نداشت، می‌گفت سعادت در جامعه‌ای تولید می‌شود که افرادش اخلاقی عمل کنند. اخلاقی عمل کردن یعنی چه؟ چه چیز اخلاقی است؟ مرجع اخلاق را می‌توان به جاهای مختلفی نسبت داد. آنچه عقل می گوید اخلاقی است یا آنچه یا عدل می گوید یا شرع می گوید یا وجدان می گوید یا قانون می گوید یا عرف می گوید یا حاکم می‌گوید؟ سپس افلاطون گفت برای تولید جامعهٔ سعادتمند باید یک دولت فضیلت‌مند سرکار آورده شود، این دولت فضیلت‌مند دولتی است که شاهانش، فیلسوف هم باشند. چون فیلسوفان می‌دانند خیر چیست، بهتر است قدرت را هم به فیلسوفان بدهیم. چون وقتی فیلسوفان بدانند خیر چیست خیر را عمل می‌کنند. در واقع از یک منظر بحث سقراط و افلاطون یکی بود. سقراط راه‌حل فردی و افلاطون راه‌حل اجتماعی می‌داد. پیش‌فرض این است که اگر بدانند خیر چیست عمل هم می‌کنند، اگر فرد خیر را عمل نمی‌کند، چون نمی‌داند خیر چیست. دولت خیرخواهی بگذاریم که بتواند جامعه را به سعادت برساند. قدرت را به یک دست و فضیلت را به دست دیگر پادشاه دهید که جامعهٔ سعادتمند ایجاد کند. و البته از این نظریه، مخوف‌ترین دیکتاتوری‌ها پدیدار شد. هیتلر و استالین دو نمونه از حاکمانی است که گمان می‌کردند خیر را می‌دانند و برای تحقق آن کوشیدند. استالین می‌گفت اگر واقعیت با نظریه‌های ما نخواند پس وای به حال واقعیت. در حالی که نظریه، جامه‌ای است که برای تبیین واقعیت می‌دوزیم. وقتی نظریه و قدرت یکجا جمع شود، استالین از آن به‌وجود می‌آید. یا هیتلر بحث داروین را گرفت و خواست جامعه‌اش را با سرعتی بیش از روند تکاملی طبیعی به سوی بهروزی ببرد پس چاره را در این دید که ژن‌های معیوب انسانی را نابود کند. پس یهودی‌ها را به خاطر اینکه به گمان خودش نژاد فروتر با ژن‌های معیوب بودند نابود کرد. هرگاه انسان هم نظریه و هم قدرت دستش باشد به موجودی خطرناک تبدیل می شود.

تفکر افلاطون از طریق فیلسوفان مسلمان وارد کلام اسلامی شد و بعد به شکل‌هایی که امروز به نوعی تجلی آن را می‌بینیم در اندیشهٔ فقیهان اسلامی ریشه دوانده است، درآمد. مدینهٔ فاضلهٔ فارابی نسخه‌ای از جامعهٔ آرمانی افلاطونی است که با ادبیات اسلامی تبیین شده است. ریشه‌های فلسفی نظریه ولایت فقیه را هم باید در اندیشهٔ فارابی جست‌وجو کرد. اما غرب تفکر ارسطو را دنبال کرد. ارسطو گفت اگر سه شرط محقق شود همه چیز درست می‌شود ۱) حقوق مالکیت ۲) آزادی‌های فردی ۳) عقل. جامعه‌ای که این سه شرط را محقق کند، به سعادت می‌رسد. غرب با اصلاحاتی این نظریه را گرفت، اما شرق اسلامی تفکر افلاطون و متکلمین مسلمان را تلفیق کرد.

بعد از دوره‌ای از حاکمیت بلامنازع فلاسفهٔ باستان در غرب، عصر اسکولاستیک آغاز شد که آنها هم به‌دنبال سعادت بودند اما سعادت را در «عملِ مطابق متون مقدس» می‌یافتند. سعادت وقتی تولید می‌شود که فرد و جامعه وفق کتاب مقدس حرکت کند. نظریه‌هایی که مطابق با کتاب مقدس نباشند، نظریه‌های ضد سعادت هستند، حتی اگر گالیله باشد و بهترین نظریه‌های علمی را بدهد. عمل مطابق کتاب مقدس سیاستی بود که برای رسیدن جامعه به سعادت اجرا می‌شد. ویژگی‌های

توسعه، دو رویه دارد، یکی رویهٔ رفاهی و اقتصادی و دیگری رویهٔ ذهنی و رفتاری که از طریق سرمایه‌های اجتماعی تولید می‌شود. رویهٔ اقتصادی شامل رفاه، رشد، فناوری و غیره به ما آزادی‌های ایجابی می‌دهد و به ما توانمندی می‌دهد... اگر به سمت سرمایه‌های اجتماعی برویم، یعنی رویهٔ ذهنی و اجتماعی توسعه، یعنی آزادی‌های سلبی هم خود به خود تولید می‌شود.

چنین جامعه‌ای هم این بود که معیشت حداقلی باشد، ربا حرام باشد، تجمع ثروت مذموم باشد، دستمزد عادلانه باشد، حرص و سودجویی نباشد، رقابت نباشد و الی آخر.

بعد از عصر اسکولاستیک در قرون جدید از دورهٔ رنسانس یا نوزایی به بعد، بازگشت به ارسطو رخ داد، اما دوره به دوره به تفکر ارسطویی تکمله‌هایی زده شد. مثلاً در قرن ۱۶ میلادی که مرکانتیلیست‌ها تفکر غالب اقتصادی را داشتند می‌گفتند علاوه بر آن سه شرط ارسطو برای اینکه جامعه به سمت سعادت برود، نیاز به تجارت آزاد هم دارد. اگر تجارت آزاد نباشد، نمی‌توان مازادهای اقتصادی را در جامعه وارد کرد. تجارت آزاد به معنای ورود طلا و نقره به کشور بود، جامعهٔ مرفه جامعه‌ای است که تجارت در آن آزاد باشد. اما به این مشکل برخوردند که همهٔ کشورها همزمان نمی‌توانند دنبال ورود طلا و نقره به کشور خود باشند، یک کشور باید بدهد تا یکی بگیرد.

سپس در قرن ۱۸ میلادی فیزیوکرات‌ها یا طبیعیون آمدند و گفتند آنچه ارسطو گفته باید باشد، به اضافهٔ منابع طبیعی که مهمترین آن زمین کشاورزی است. جامعه‌ای که منابع طبیعی نداشته باشد نمی‌تواند مرفه باشد. باید منبع هم باشد تا آن عقلانیت، مالکیت و آزادی در بستر منابع طبیعی به رشد و رفاه بینجامد، و اضافه کردند که الگوی جامعه را هم باید از طبیعت گرفت، زیرا طبیعت نظامی «خودْتعادل» است. پس جامعه را هم به حال خود بگذارید تا «خودتعادل» شود. بعد از فیزیوکرات‌ها اقتصاددانان کلاسیک با انتشار کتاب «ثروت ملل» آدام اسمیت ظهور کردند. کلاسیک‌ها که تا اواخر قرن ۱۹ تفکرشان ادامه داشت، می‌گفتند هرچه ارسطو می‌گفت هست، الگو گرفتن از طبیعت که فیزیوکرات‌ها می‌گفتند هم هست، اما به جای منبع طبیعی نیروی انسانی را گذاشتند، که اگر نیروی انسانی باشد و منابع طبیعی نباشد مهم نیست، زیرا نیروی انسانی خودش منبع تولید می‌کند. در واقع مرکانتیلیست‌ها سرمایهٔ تجاری را کنار ایدهٔ ارسطو آوردند، فیزیوکرات‌ها سرمایهٔ کشاورزی را کنار ایدهٔ ارسطو آوردند و کلاسیک‌ها نیروی انسانی را کنار تفکر ارسطو آوردند. البته آدام اسمیت تقسیم کار را هم آورد: جامعه‌ای به رشد و رفاه می‌رسد که در آن تقسیم کار باشد. یعنی از جامعهٔ اولیهٔ «خودْ معیشتی» عبور کرده باشد. برای تقسیم کار باید سرمایه داشته باشید تا کار را تقسیم کنید. خط تولیدی ایجاد شود که به‌جای اینکه یک سنجاق را یک نفر تولید کند ۳۰ نفر در خط تولید بایستند و کار را به انجام برسانند. تا اینکه در قرن بیستم اقتصاددانان دیدند جوامعی هستند که نیروی انسانی کافی دارند، اما باز رشد مناسبی ندارند. بنابراین مفهوم سرمایهٔ انسانی را به‌جای نیروی انسانی گذاشتند.

مطابق با نتایج مطالعات داگلاس نورث یکی از شواهد توسعه این است که تمام کشورهایی که توسعه‌یافته هستند، حداقل این سه شرط را داشته‌اند، ۱) دوری نظامیان از سیاست و اقتصاد، ۲) تمکین مقامات به قانون و ۳) داشتن تعداد زیادی بنگاه که طول عمر بنگاه از طول عمر مؤسسان آن بیشتر باشد.

نیروی انسانی این است که یک مهندس یک نیروی انسانی یک نیروی کار است یک کارگر هم یک نیروی انسانی است، اما سرمایهٔ انسانی این است که یک مهندس مثلاً معادل ۴ نیروی انسانی کارایی و توانایی دارد. به بیان دیگر دانش و تجربهٔ انباشته شده در نیروی انسانی را «سرمایهٔ انسانی» تلقی کردند. بعد در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی اقتصاددانان کشف کردند که جوامعی هستند که سرمایهٔ اقتصادی، سرمایهٔ انسانی و سرمایهٔ طبیعی دارند، ولی سرعت رشد آنها متفاوت است. متوجه شدند یک سرمایهٔ دیگری وجود دارد که مهمتر از بقیه است و نام آن را ـ به تبعیت از جامعه‌شناسان ـ سرمایهٔ اجتماعی گذاشتند. گفتند اگر سرمایهٔ اجتماعی نباشد، سرمایهٔ انسانی و اقتصادی کاری نمی‌تواند انجام دهد. وقتی تولید رخ می‌دهد که آدم‌ها بتوانند به هم اعتماد کنند، با هم حرف بزنند، همکاری کنند، به قانون احترام بگذارند و دانش خود را به اشتراک بگذارند. در غیر این صورت تولید رخ نمی‌دهد. پس مهمتر از بقیهٔ سرمایه‌ها سرمایهٔ اجتماعی است. بعد از ۲۵۰۰ سال رسیدیم به حرف سقراط، وی می‌گفت برای ایجاد یک جامعهٔ سعادتمند کافی است افراد اخلاقی عمل کنند. الان می‌گوییم برای ایجاد توسعه وجود سرمایهٔ اجتماعی لازم است، که کمی فراتر از اخلاق است اما بخش اصلی آن اخلاق است. خیلی بشر هزینه داد که به این نقطه رسید که بفهمد سرمایهٔ اجتماعی برای توسعه الزامی است. تزریق پول به اقتصاد مثل روغن است که در ماشین بریزید، این روغن گردش چرخ‌دنده‌ها را نرم می‌کند. به همین ترتیب پول وقتی هست مبادله را تسهیل می‌کند. اما قبل از تسهیل مبادله چرخ‌دنده‌ها باید در هم درگیر شود، با هم کار کنند. اگر این ارتباط نباشد ماشین را پر از روغن هم بکنید، این ماشین نمی‌چرخد و کار نمی‌کند. در اقتصاد هم اگر فقط پول بریزید و در جامعه اعتماد و آشتی و همکاری و امید به آینده و نشاط و نظم و قانون پذیری وجود نداشته باشد، مبادله سخت رخ می‌دهد.

سرانجام در دههٔ ۹۰ میلادی جامعه‌شناسان «سرمایهٔ نمادین» را کشف کردند. قبل از اینکه سرمایهٔ اجتماعی، انسانی و اقتصادی تولید کنیم، به یک سری نمادهای سرمایه‌ساز نیاز است. هرگاه سرمایهٔ سه‌گانهٔ اقتصادی، انسانی و اجتماعی به مرز شهرت همراه با احترام و افتخار برسد، چیزی تولید می‌شود که به آن سرمایهٔ نمادین می‌گویند. هر سرمایه‌ای که به مرز شهرت و افتخار برسد، سرمایهٔ نمادین می‌شود. یک ساختمان اول سرمایه اقتصادی است، وقتی به مرز شهرت و افتخار رسید، می شود سرمایهٔ نمادین مثل برج آزادی یا پل ورسک یا جزیرهٔ نخل در دبی یا میدان نقش جهان اصفهان. یک پزشک یا نقاش یا محقق اول سرمایهٔ انسانی است، وقتی به مرز شهرت و افتخار رسید سرمایهٔ نمادین است. مثل ماری‌کوری یا استاد فرشچیان یا انیشتین. یک وقت هم سرمایهٔ اجتماعی به مرز شهرت و افتخار می‌رسد، مثلاً مراسم نوروز یا عاشورا، سرمایه‌های اجتماعی است که به مرز شهرت و افتخار رسیده است و به سرمایهٔ نمادین تبدیل شده است. عاشورا در کشور ما یگانه روزی است که فقرا سیرتر از ثروتمندان‌اند. اگر سرمایه‌های نمادین نباشند سایر سرمایه‌ها جذب و حفظ نمی‌شوند. کار سرمایه‌های نمادین این است که سایر سرمایه‌ها را جذب می‌کند، تکثیر می‌کند، حفظ می‌کند و انباشت می‌کند. یکی از مشکلات تاریخی جامعهٔ ما این است که ما توان تولید سرمایه‌های نمادین ملی را نداریم، و حتی سرمایه‌های نمادین را دایماً تخریب می‌کنیم.

توسعه یعنی توانایی تولید سرمایه‌های نمادین

توسعه بدون اینکه سرمایهٔ نمادین وجود داشته باشد به‌وجود نمی‌آید، زیرا بقیهٔ سرمایه‌ها نمی‌آید و جمع نمی‌شوند. دوبی با سرمایهٔ اجتماعی شروع کرد، یعنی او یک محیط بازی امن با قواعد روشن و سرمایهٔ اجتماعی بالا درست کرد بعد رفت به سمت تولید سرمایه‌های نمادین. ساختمان‌ها و تأسیساتی ساخت که الان نماد شده‌اند، مثل جزایر نخل یا برج العربیه و نظایر آن. وقتی سرمایه‌ای به سرمایهٔ نمادین تبدیل می‌شود ارزشش چندین برابر قبل می‌شود. دبی حتی برای تولید این سرمایه‌های نمادین از سرمایه‌های نمادین سایر کشورها استفاده کرد. مثلاً از دیوید بکهام، فوتبالیست مشهور انگلیسی دعوت کرد و در یکی از یال‌های جزیرهٔ نخل یک ویلا رایگان به او داد، بعد اعلام کرد بکهام در جزیرهٔ نخل ویلا خریده است. بکهام سرمایهٔ نمادین انگلیس است، قبل از اینکه بکهام برود در جزیره نخل ویلا بخرد، قیمت یک ویلا در این جزیره یک‌ونیم میلیون دلار بود و بعد از اینکه بکهام رفت، قیمت یک ویلا ۱۵ میلیون دلار شد. بکهام سرمایهٔ نمادین است وقتی می‌آید سرمایه‌های دیگر را نیز جذب می‌کند. سپس با آمدن بکهام و افراد دیگری نظیر او خود جزیرهٔ نخل به سرمایهٔ نمادین برای دوبی تبدیل شد. بنابراین اقتصاددانان متوجه شدند که جامعه‌ای می‌تواند توسعه پیدا کند که بتواند سرمایهٔ نمادین تولید، وارد، انباشت و تکثیر کند. جامعه باید از هر فرصتی استفاده کند تا سرمایهٔ نمادین بسازد. باید در خانواده، شهر و کشور سرمایهٔ نمادین ایجاد شود، چون بقیهٔ سرمایه‌ها حول این سرمایه جذب می‌شوند. مثال اگر بخواهیم بزنیم، مثل خیمه‌ها یا چادرهای پارچه‌ای که برای تعزیه می‌زنند، این خیمه‌ها از جنس پارچه است که تار و پود دارد واین تارها

و پودها که در هم تنیده شده است و پارچه را شکل داده است به مثابهٔ سرمایه‌های اقتصادی و انسانی است. در ارتباطات ما که بیشتر از نوع اقتصادی است، سرمایه‌های انسانی و اقتصادی با هم ترکیب شده‌اند. بعد پارچه‌ها را برش داده و با یک‌سری نوار به هم وصل کرده‌ایم، آن نوارها سرمایهٔ اجتماعی است. یعنی مناسبات اقتصادی و انسانی جامعه از طریق سرمایهٔ اجتماعی به هم پیوند می‌خورد و قوام می‌یابد. سپس زیر کل این خیمه یا چادر، یک تیرک زده‌ایم که آن تیرک سرمایهٔ نمادین است. در جامعه سرمایه‌های نمادین نقش تیرک را دارند که بقیهٔ سرمایه‌ها را مستحکم و افراشته نگه می‌دارد.

جامعه‌ای که هنرمند، سیاستمدار و مجتهد را تخریب می‌کند خیلی سخت است به توسعه دست یابد. تمام تحولات نهادی که برای توسعه نیاز است را سرمایه‌های نمادین ایجاد می‌کنند. اگر یک حزب تحول پیدا می‌کند، یک فرد برجسته‌ای در آن وجود دارد که با مجموعه تغییراتی حزب را ارتقا داده است. اگر یک منطقه‌ای رشد می‌کند یک ساختمانی ساخته شده، گردشگر جذب کرده و متحول شده است. پس تحولات حول سرمایه‌های نمادین است. اگر قانون اساسی باید عوض شود، آدم‌های عادی که نمی‌توانند تغییرش دهند، سرمایه‌های نمادین باید تغییرش دهند. اولین مأموریت برای ایجاد توسعه به‌وجود آوردن سرمایه‌های نمادین است. پس نباید سرمایه‌های نمادین را تخریب کنیم.

اکنون در ایران عصر پایان نفت شروع شده است و دیگر درآمد نفتی دولت بیش از اینکه امروز هست ـ حدود ۳۰ میلیارد دلار ـ نخواهد شد. پس برای دستیابی به توسعه، دولت به‌طور جدی باید برای بازسازی سرمایهٔ اجتماعی عزم کند و نقطهٔ آغازین آن هم بازسازی اعتماد بین دولت و ملت است. و برای بازسازی اعتماد هم دو اتفاق اصلی باید رخ دهد، آشتی ملی برای حوادث پس از انتخابات ۱۳۸۸ و عفو عمومی برای کل سالهای پس از انقلاب. جامعهٔ ما جامعه‌ای پاره پاره است و حس مشترک ملی در اقوام و گروهها و بخش‌های مختلف جامعه تضعیف شده است. حس‌های قومی، مذهبی، نژادی، گروهی، سیاسی و غیره تقویت شده است، اما حس مشترک ملی تضعیف شده است. برای بازسازی این حس مشترک، آن دو اقدام ـ آشتی ملی و عفو عمومی ـ لازم است. و البته برای اینکه این سرمایهٔ اجتماعی بازسازی شود نیاز به حضور و اقدام و اجماع انسان‌های بزرگ و سرمایه‌های نمادین داریم. بنابراین نقطهٔ آغازین برای رشد و برون‌رفت اقتصاد از این وضعیت فروبسته و رکود عظیم، جذب و انباشت سرمایه اقتصادی است و سرمایه اقتصادی جذب و انباشت نمی‌شود، مگر آنکه سرمایهٔ اجتماعی بازسازی شود و اعتماد و همبستگی ملی بالا برود و این رخ نمی‌دهد مگر آن که سرمایه‌های نمادین ملی پا به میدان بگذارند و با تقویت سرمایهٔ اجتماعی به گذار سیاسی و اجتماعی کشور ما از شرایط کنونی کمک کنند. اکنون سخن من این است که عفو عمومی برای مسائل و تنش‌های سیاسی بعد از پیروزی انقلاب و آشتی ملی برای حوادث بعد از انتخابات ۱۳۸۸، البته نقطهٔ آغازینی است که می‌تواند موجب بازسازی و تولید سرمایه‌های نمادین شود. چرا که بخش بزرگی از نیروهایی که به‌طور بالقوه می‌توانند در کشور نقش سرمایهٔ نمادین را بازی کنند به خاطر این دو مساله، از گردونهٔ فعالیت و ارتقا و تکامل اجتماعی کشور ما بیرون گذاشته شده‌اند یا خودشان عزلت گزیده‌اند. بنابراین معتقدم بدون این دو حرکت در واقع می‌توانیم بگوییم که ساختار نظام سیاسی و تدبیر کنونی هنوز آمادگی ورود به «سال صفر توسعه» را پیدا نکرده است و بنابراین در چنین شرایطی توسعه شکل نمی‌گیرد.

چگونه سرمایهٔ اجتماعی به پول تبدیل می شود؟

اکنون ـ به عنوان بخش پایانی سخنم ـ می‌خواهم نشان دهم که چگونه سرمایهٔ اجتماعی می تواند تبدیل به منفعت اقتصادی شود تا دریابیم جامعه‌ای که سرمایهٔ اجتماعی‌اش تخریب شده است، چقدر هزینه‌های بیهوده متحمل می‌شود به همین علت تولیدش نمی‌تواند پویا و رقابتی شود. فرض کنید من در کوچه‌مان همسایه‌ای دارم که به‌تازگی به این کوچه آمده است، هر روز یکدیگر را می بینیم، اما گویی یکدیگر را نمی‌بینیم، سرمان را زیر می‌اندازیم و از کنار هم عبور می‌کنیم. یک روز من نان و میوه خریده‌ام و به خانه می‌آیم، این آقا که می‌بیند دست من پر است به من می‌گوید کمکتان بکنم؟ بعد کلید را می‌گیرد و در را برای من باز می‌کند. اکنون ایشان پیش من یک اعتباری دارد. فردا من به محض دیدن او از دور به ایشان سلام می‌کنم. حالا من هم یک اعتبار پیش او دارم، و آن این است که او پیش خود گمان می‌برد که من انسان قدرشناسی هستم. حالا هم او نزد من اعتبار دارد و هم من نزد او اعتبار دارم. یک روز دیگر او مشکلی دارد و من به او کمک می‌کنم، و به همین ترتیب اعتبار ما نزد یکدیگر افزایش می‌یابد. به این اعتبارها «ذخیرهٔ اجتماعی» گفته می‌شود. عیناً مثل اعتباری که در حساب بانک‌ها هست. نزد من و ایشان ذخیرهٔ اجتماعی بالا می‌رود.

بعد از ۲۵۰۰ سال رسیدیم به حرف سقراط، وی می‌گفت برای ایجاد یک جامعهٔ سعادتمند کافی است افراد اخلاقی عمل کنند.

الان می‌گوییم برای ایجاد توسعه وجود سرمایهٔ اجتماعی لازم است، که کمی فراتر از اخلاق است اما بخش اصلی آن اخلاق است. خیلی بشر هزینه داد که به این نقطه رسید که بفهمد سرمایهٔ اجتماعی برای توسعه الزامی است.

عصر پایان نفت شروع شده است و دیگر درآمد دولت بیش از این نخواهد شد. پس برای توسعه، دولت به‌طور جدی باید برای بازسازی سرمایهٔ اجتماعی عزم کند و نقطهٔ آغازین آن هم بازسازی اعتماد بین دولت و ملت است.

یک روز وقتی به هم می‌رسیم می‌ایستیم و چند دقیقه هم با هم در مورد مسائل مشترک کوچه‌مان صحبت و همفکری می‌کنیم. این جا یک «گره یا پیوند اجتماعی» بین ما ایجاد می‌شود و این گره با ارتباطات بیشتر محکم‌تر می‌شود. یک جایی ما با این اعتبارهایی که پیش هم داریم داد و ستد می‌کنیم و منفعت می‌بریم و این ذخیرهٔ اجتماعی به سرمایه تبدیل می‌شود. یعنی مثلاً من جشن عروسی دارم و همسایه‌ام می‌گوید من میز و صندلی برای پذیرایی دارم و برایت می‌آورم نیازی نیست اجاره کنی. پس الان این ذخیرهٔ اجتماعی که ما پیش هم داشتیم به داد و ستد پولی تبدیل شد یعنی به منفعت تبدیل شد. بعد از مدتی من می‌خواهم به مسافرت بروم کلید خانه‌ام را به او می‌دهم و خواهش می کنم وقتی نیستم به باغچه‌ها آب بدهد. پس اکنون یک «اعتماد» هم بین ما ایجاد شده است یعنی آن ذخیرهٔ اجتماعی به اعتماد تبدیل می‌شود. بعد این اعتماد به منفعت اقتصادی تبدیل می‌شود یعنی او کم‌کم اتومبیلش را به من قرض می‌دهد، من حیاطم را برای مراسم جشن در اختیار او می‌گذارم و الی آخر. یعنی آن اعتمادی که انباشته شده بود الان داد و ستد می‌شود. در این مرحله سرمایهٔ اجتماعی شکل می‌گیرد. این را سرمایه اجتماعی سطح فردی یا خُرد (یا آوندی) می‌گوییم. بعد کم‌کم من جلسات دوستانه‌ای که دارم او را هم دعوت می‌کنم بنابراین او نیز به اعتبار من با دوستان دیگر من آشنا می‌شود و ارتباط و اعتماد و سرمایهٔ اجتماعی جدیدی ایجاد می‌شود. یعنی اعتمادی که دوستان من به من دارند نسبت به او هم تکثیر می‌شود. اینجا ارتباط بین دو شبکه ایجاد می‌شود که به این مرحله سرمایهٔ اجتماعی سطح میانی یا «هموندی» گفته می‌شود. در مرحلهٔ آخر این سرمایهٔ اجتماعی که بین این گروهها به‌وجود آمده است در جامعه تکثیر می‌شود. یعنی وقتی آدمی را که نمی‌شناسم، اما چون پزشک است یا معلم است یا روحانی است به او اعتماد می‌کنم، بنابراین سرمایهٔ اجتماعی سطح کلان به‌وجود می‌آید.

ولی این انواع سرمایه اجتماعی وقتی توسعه را ایجاد می‌کند که به سطح سوم برسد. بنابراین خیلی از هزینه‌هایی که در فعالیت‌ها و معاملاتمان می‌دهیم، برای اینکه افراد را نمی‌شناسیم از این به بعد حذف می‌شود. البته دقت کنیم که گاهی وقت‌ها اگر سرمایهٔ اجتماعی در سطح کلان تشکیل نشود، در سطح خرد و میانی می‌تواند آسیب بزند. الان در کشور ما سرمایهٔ اجتماعی در سطح کلان در حال کاهش است، اما در سطح اقوام و اقلیت‌ها در حال افزایش است که این ممکن است خطرناک باشد، زیرا انسجام درون گروهها و اقوام افزایش می‌یابد، اما همبستگی اجتماعی و اعتماد عمومی کاهش می‌یابد و ریشهٔ جنگ‌های داخلی همین است.